

خماری تاریخی و ناتوانی در زایش آینده

یکی از عمیق‌ترین بیماری‌های ذهن سیاسی ایرانی، نه استبداد است، نه استعمار و نه حتی فقر؛ بلکه نوعی **خماری تاریخی** است. خماری ملتی که به جای ساختن فردا، مدام به دیروز پناه می‌برد؛ ملتی که به جای طراحی آینده، در گورستان خاطرات اردو زده است.

ما تاریخ را نمی‌خوانیم تا از آن بیاموزیم؛ تاریخ را احضار می‌کنیم تا از مسئولیت امروز فرار کنیم. شکست‌های اکنون را بر دوش گذشته می‌اندازیم و به جای آنکه بپرسیم «چه باید ساخت؟» مدام می‌پرسیم «چه کسی باید برگردد؟» گویی بخش بزرگی از سیاست ایرانی نه پروژه‌ای برای آینده، بلکه جلسه‌ای دائمی برای احضار ارواح است.

بیش از دو هزار و پانصد سال از هخامنشیان گذشته است، اما هنوز کسانی چنان از بازگشت آن دوران سخن می‌گویند که گویی کوروش فقط برای چند روز به مرخصی رفته و قرار است هر لحظه از پشت دروازه‌های تاریخ وارد شود. گاه انسان احساس می‌کند بعضی از ایرانیان نه در قرن بیست و یکم، بلکه در یک موزه زندگی می‌کنند؛ موزه‌ای که در آن به جای برنامه اقتصادی، تصویر داریوش آویخته‌اند و به جای نهاد سیاسی، با شکوه تخت جمشید سخن می‌گویند. نمونه معاصر این پدیده را می‌توان در بخشی از هواداران پهلوی مشاهده کرد.

در ذهن آنان، گذشته نه یک دوره تاریخی با همه ضعف‌ها و قوت‌هایش، بلکه بهشتی از دست‌رفته است؛ سرزمینی افسانه‌ای که در آن فقر وجود نداشت، سرکوب وجود نداشت، وابستگی وجود نداشت، ساواک وجود نداشت و گویا همه چیز در کامل‌ترین وضعیت ممکن قرار داشت تا آنکه ناگهان تاریخ تصمیم گرفت علیه آنان توطئه کند. اما مشکل اصلی حتی این نیست. مشکل آنجاست که نوستالژی، آرام‌آرام جای اندیشه را می‌گیرد. جایی که باید حزب ساخته شود، تصویر ساخته می‌شود.

جایی که باید نظریه تولید شود، خاطره تولید می‌شود. جایی که باید نهاد شکل بگیرد، اسطوره شکل می‌گیرد. و جایی که باید درباره آینده سخن گفته شود، انسان‌ها ساعت‌ها درباره مردگان بحث می‌کنند. انسان نوستالژیک در حقیقت خواهان بازگشت به گذشته نیست؛ او خواهان فرار از اکنون است. گذشته برای او نه واقعیت، بلکه پناهگاه است. به همین دلیل است که هر سند تاریخی که این تصویر رمانتیک را مخدوش کند، نه به عنوان حقیقت، بلکه به عنوان توهین تلقی می‌شود.

طنز تلخ ماجرا اینجاست که بسیاری از کسانی که از بازگشت سلطنت سخن می‌گویند، حتی قواعد همان سلطنت را نیز نمی‌شناسند. اما مسئله فراتر از این جزئیات حقوقی است. سؤال اساسی این است:

چرا در قری که جهان بر محور نهاد، قانون، تخصص و مشارکت جمعی حرکت می‌کند، ما هنوز آینده یک ملت را در قالب جانشینی یک خانواده تعریف می‌کنیم؟

چرا هنوز تصور می‌کنیم سرنوشت هشتاد میلیون انسان باید به نام، خون و شجره‌نامه چند نفر گره بخورد؟ این فقط مشکل سلطنت‌طلبان نیست. این بیماری در اشکال مختلف در سراسر فرهنگ سیاسی ایران حضور دارد. گروهی در سودای بازگشت به امپراتوری باستان‌اند. گروهی در رؤیای عصر طلایی پهلوی زندگی می‌کنند. گروهی در قرن‌های نخست اسلام خانه کرده‌اند. و گروهی هنوز نسخه‌های پوسیده انقلاب‌های قرن بیستم را برای جامعه امروز تجویز می‌کنند.

همه این جریان‌ها، با وجود اختلاف‌های ظاهری، یک ویژگی مشترک دارند: آن‌ها از آینده می‌ترسند. زیرا آینده نیازمند آفرینش است و آفرینش دشوارتر از تقلید است. ساختن نهاد دشوارتر از ساختن اسطوره است. پرورش شهروند مسئول دشوارتر از پرستش قهرمان است. تولید اندیشه دشوارتر از مصرف خاطره است.

و به همین دلیل، ذهن سیاسی ایرانی بارها ترجیح داده است به عقب نگاه کند، نه به جلو. اما تاریخ را نمی‌توان احیا کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند هخامنشیان را از زیر خاک بیرون بیاورد. هیچ‌کس نمی‌تواند قرن بیستم را بازگرداند. هیچ‌کس نمی‌تواند کشور را به سال ۱۳۵۶ یا ۱۳۰۴ یا ۵۵۰ پیش از میلاد منتقل کند. زمان فقط یک جهت دارد: رو به جلو.

ملت‌هایی که این حقیقت را نمی‌فهمند، محکوم‌اند در چرخه‌ای بی‌پایان از حسرت، نوستالژی و تکرار زندگی کنند. ایران به وارث تاج نیاز ندارد. ایران به وارث مسئولیت نیاز دارد. به نسلی نیاز دارد که به جای جست‌وجوی منجی، نهاد بسازد؛ به جای ستایش گذشته، آینده را طراحی کند؛ به جای پرسیدن «چه کسی باید برگردد؟» بپرسد «چه چیزی باید ساخته شود؟»

زیرا خطرناک‌ترین ملت‌ها، ملت‌هایی نیستند که تاریخ خود را فراموش کرده‌اند. خطرناک‌تر از آن، ملت‌هایی هستند که آن قدر در گذشته غرق شده‌اند که دیگر توان دیدن آینده را ندارند. چنین ملت‌هایی تاریخ را تکرار نمی‌کنند. تاریخ، آن‌ها را تکرار می‌کند.